



مفهوم «انقلاب» و امر «مدرن»

البور دابلیو هلمز، ترجمه: صالح نجفی

انقلاب فرانسه مفهوم مدرن «انقلاب» را روشن ساخت، مفهومی که جزء ویژگی‌های تفکر اروپایی پس از قرن ۱۸ بود. تا پیش از قرن ۱۸، برای تفسیر و روایت رویدادهای تاریخی از دو مقوله طبیعی در ارتباط با زمان تاریخی استفاده می‌کردند: یکی گردش اجرام سماوی (ستاره‌ها و سیاره‌ها) و دوم توالی طبیعی حاکمان و خاندان‌ها یا سلسله‌های شاهان. نمایان شدن زمانی که فقط تابع تاریخ باشد محصول تأملی فلسفی بر خواص زمان تاریخی بر مبنای تجربه ۱۷۸۹ بود. از زمان انقلاب فرانسه، به نظر می‌رسید تجربه شتاب زمان تاریخی گوی سبقت را از همه تجربه‌های قبلی ربوده است.

واژه «انقلاب» دلالت‌های مختلفی یافته: هم ناآرامی اجتماعی یا جنگ داخلی هم دگرگونی‌های بلندمدت در واقعیت هر روزه. این کلمه قلمرو وسیعی را زیرپا گذاشته: هم طغیان‌های خونبار سیاسی و اجتماعی upheavall اصطلاحی در زمین‌شناسی است: خیز یا بالآمدگی یک جزء از پوسته زمین. هم آخرین یافته‌های علمی بر اثر نوآوری در این حوزه. مفهوم «انقلاب» دلالت ضمنی دارد به برداشت تاریخی ما از «مدرنیته». پس در این مقاله می‌کوشیم رد میراث این مفهوم را دنبال کنیم، پیش از و در خلال مراحل اولیه انقلاب فرانسه: با این هدف که ببینیم کدام ویژگی‌های تمایزبخش‌اند که این مفهوم را مدرن می‌سازند.

واژه «انقلاب» ریشه لاتینی دارد و دو معنای ضمنی مهم را افاده می‌کند: تغییر ناشی از حرکت و جابجاشدن یک شیء، و حرکتی که به مبدأ خود برمی‌گردد. در طول قرن ۱۶، واژه انقلاب رواج عام یافت، در توصیف و تبیین حرکات اجرام سماوی. وقتی کپرنیکوس نظریه‌های علمی‌اش را منتشر کرد و جدول‌های محاسبه حرکات سیاره‌ها و ستاره‌ها را شرح و بسط داد، در رساله‌ای با عنوان «انقلابات فلکی» در ۱۵۴۳، واژه «انقلابات» و واژه "revolving" (دور زدن، چرخیدن، گشتن) بدل شدند به مقوله‌هایی فنی در اخترشناسی و کیهان‌شناسی برای توصیف حرکت دورانی کره زمین، هم حرکت محوری هم حرکت مداری، و همچنین حرکت کرات سماوی و نسبت زمانی آنها با همدیگر. کارکرد این مقولات در تحلیل و تبیین حرکات دورانی اجرام سماوی سرانجام گسترش یافت و حرکات/جنبش‌های سیاسی را در بر گرفت. چرا که تداعی نجومی حرکات «جدید» ستارگان با فعالیت‌های متغیر

اجتماعی و سیاسی در سراسر قرن ۱۶ تداعی شایعی بود. حرکت طبیعی در کیهان بازتاب حرکاتی مشابه بر روی زمین بود. طالع‌بینی/ اخترخوانی «قدیم» با اخترشناسی «جدید» به هم آمیختند. بدین‌سان، واژه «انقلاب»، که هم به معنای حرکت بود هم به معنای بازگشت به نقطه شروع حرکت، واژه بسیار مناسبی شد برای مصطلحات سیاسی در باب تغییر حکومت و اعتقاد به نوعی رشد و تحول سیاسی که حالت دورانی و جبری دارد.

واژه «انقلاب» رفته‌رفته به مفهوم‌هایی بنیادی در زبان سیاسی قرن هفدهم شکل داد، خصوصاً در سیاق بحث و ارزیابی استلزام‌های نهادی انقلاب پیوریتان‌ها در ۱۶۴۸ و انقلاب شکوهمند در ۱۶۸۸.* برای بعضی از نظریه‌پردازان، آشوب‌های سیاسی بازتاب حرکت‌هایی در افلاک‌اند: انتقال این مفهوم اخترشناسی به تاریخ سیاست در کار ادوارد هاید، ارل یا کنت کلارندن، دیده می‌شود: «تاریخ طغیان و جنگ‌های داخلی در انگلستان». کلارندن در این کتاب به نیروهایی اشاره کرد که زیربنای رویدادهای ۱۶۶۰ می‌دانست. کلارندن از این نیروها به عنوان «حرکات این بیست‌سال اخیر» یاد می‌کند که «ناشی از تأثیر و نفوذ شر اختری شیطانی (طالعی نحس) بودند». اگرچه کلارندن آن «اختر شیطانی» یا «طالع نحس» را مسبب آشوب و بلوای ۲۰ ساله می‌دانست، از آن بلوا تجلیل می‌کرد و آن را استعاده یا ترمیمی (restoration) تلقی می‌کرد پس از بازگشت نهایی استوارتها به قدرت. هابز در رویدادهای تاریخی شاهدی مؤید نظریه دورانی نویسندگان سیاسی کلاسیک می‌دید. او در «محواراتی در باب جنگ داخلی فراموش‌نشده» می‌گوید: «من در این انقلاب شاهد حرکت دورانی قدرت حاکمه بوده‌ام، به دست دو غاصب، پدر و پسر، از شاه فقید به این پسرش. زیرا ... قدرت از کینگ چارلز اول به پارلمان طویل [که از ۱۶۴۰ تا ۱۶۶۰ فعال بود] انتقال یافت؛ و از آن پارلمان به پارلمان دنباله؛ و از پارلمان دنباله به الیور کرامول؛ و سپس دوباره از ریچارد کرامول به پارلمان دنباله؛ و از آن به پارلمان طویل؛ و از آن به کینگ چارلز دوم، که قدرت در ید او دیر زیاد». بنابراین، غایت و هدف انقلاب ۲۰ ساله در واقع بازگشت سلطنت (استعاده) بود: بازگشت قانون سابق و بازگشت به قانون اساسی حقیقی.

* اشاره به سلسله‌ای از درگیری‌های مسلحانه و توطئه‌چینی‌های سیاسی بین پارلمان‌خواهان (Roundheads) و سلطنت‌طلبان (Cavaliers) بر سر شیوه حکومت‌داری در انگلستان. این وقایع را در کل با عنوان جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۵۱) می‌شناسند. جنگ اول از ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۶ و جنگ دوم از ۱۶۴۸ تا ۱۶۴۹. طرفداران کینگ چارلز اول با طرفداران پارلمان دنباله (Rump) در افتادند، پارلمانی که پس از تصفیه نمایندگان به وسیله شخصی به نام سرهنگ پراید با ۶۰ نماینده باقی‌مانده چارلز اول پادشاه آن کشور را به محاکمه کشید و حکم به اعدام او داد: ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹. سرانجام کرامول این پارلمان را منحل کرد. در تاریخ انگلستان، انقلاب شکوهمند به حوادث سال‌های ۹-۱۶۸۸ اطلاق می‌شود که به برکناری جیمز دوم و سلطنت ویلیام و مری انجامید. هانا آرت: «بدین ترتیب، نخستین بار این کلمه در ۱۶۶۰ پس از سرنوشتی «پارلمان دنباله» و بازگشت رژیم پادشاهی به کار می‌رود نه هنگامی که آنچه ما «انقلاب» می‌خوانیم در انگلستان حادث می‌شود و کرامول به نخستین دیکتاتور انقلابی می‌رسد... عجب اینجاست که «انقلاب شکوهمند»، موجب شد لفظ «انقلاب» به طور قطعی وارد زبان سیاست و تاریخ شود ولی هیچ‌کس این رویداد را انقلاب نمی‌دانست و همه آن را «بازگشت» حقانیت و مجد پیشین به قدرت سلطنتی تلقی می‌کردند. (انقلاب، ترجمه عزت‌اله فولادوند، صص ۵۸-۵۹)

هابز اصل دورانی بودن را یکی از جنبه‌های ذاتی واژه «انقلاب» شمرد و بدین‌سان زمینه را مهیای نمونه‌های مشابه این کاربرد در کار نظریه‌پردازان کلاسیک ساخت. برای مثال، افلاطون در رساله «تیمائوس» حرف‌هایی می‌زند که نشان می‌دهد نظریه‌پردازان قرن ۱۷ تا حد زیادی از افلاطون سرمشق گرفتند، از گفته‌های او درباره حرکت افلاک و اجرام سماوی:

یک ماه مدت زمانی است که طی آن قمر مدار/دایره خود را به طور کامل می‌پیماید و به خورشید می‌رسد؛ و یک سال مدت زمانی است که خورشید مدار/دایره خود را یک بار پیموده است. آدمیان، جز عده‌ای قلیل، به گردش سایر اجرام سماوی توجه نداشته‌اند؛ ... این امکان هست که عدد کامل زمان یک سال کامل را تشکیل دهد و پایان این سال لحظه‌ای باشد که هر ۸ ستاره با هم گردش دورانی خود را به سر می‌برند و باز به نقطه‌ای برسند که گردش را از آن آغاز کرده بودند. و این دقیقاً برابر است با یک بار گردش دورانی همانی که همواره با خود یکسان می‌ماند. خلاصه کلام، همه ستارگانی که فضای جهان را می‌پیمایند بدان منظور آفریده شده‌اند که این جهان زنده به آن سرمشق زنده کامل که فقط از طریق تعقل دریافتنی است هر چه شبیه‌تر باشد.

این کاربرد مفهوم «انقلاب»، به طریقی مشابه، در مورد رویدادهای تاریخی ۱۶۸۸ مصداق یافت. اخترشناسی «جدید» با «سیاست جدید» متحد می‌شود. جان لاک ماهیت دورانی مفهوم «انقلاب» را در «رساله دوم حکومت مدنی» بیان می‌کند وقتی ادعا می‌کند: «کندی و اکراه مردم در ترک قانون‌های اساسی قدیم در جریان بسیاری از انقلاب‌ها که در این پادشاهی، در عصر حاضر و اعصار ماضی، دیده می‌شود کماکان پس از وقفه‌ای ناشی از کوشش‌های بی‌ثمر و بی‌فرجام، ما را به قدرت مشروطه قدیم شاه، اربابان و عوام باز می‌گرداند.» در ۱۶۹۴، لغت‌نامه آکادمی فرانسه معنای اول واژه انقلاب را «انقلاب» سیارات ذکر کرد. این دلالت به روال متعارف پیکار قانون‌مدار سیاسی مورد نظر لاک ارجاع می‌کرد. انقلاب سیاسی در ضمن به منزله تکرار تصور می‌شد، در پیوند با تکرارپذیری فرم‌های قانونی. در مقابل، ناآرامی و قیام‌های اجتماعی نه انقلاب که طغیان (rebellion) استنباط می‌شدند. معنی اخیر دگرگونی اجتماعی در طول قرن ۱۸ تغییر کرد.

یکی از محصولات مهم در فرانسه که پیشرفت ذهن بشر را از طریق روشنگری برجسته کرد «دایره‌المعارف» شکوهمند فرانسوی بود که در ۲۲ جلد بین سال‌های ۱۷۵۱ و ۱۷۷۷ منتشر شد. «تاریخ مستدل» فکری که در «دایره‌المعارف» ارائه شد به گفتار قرن هجدهم در باب مفهوم انقلاب کمک شایانی کرد.

در مقاله لوئی دو ژوکور درباره «انقلاب» در این «دایره‌المعارف» این واژه دلالت دارد بر «در قاموس سیاسی، تغییری چشمگیر که در قواعد حکمرانی یک دولت روی می‌دهد.» این برداشت حاصل بررسی انقلاب‌های انگلستان بود: به نظر نویسنده، در آن انقلاب‌ها تحولات روی‌داده در قوانین اساسی سیاسی متضمن معانی ضمنی این واژه بودند. به گفته او، «بعید است دولتی سیاسی بتوان یافت که کم و بیش در معرض انقلابات نبوده باشد.» در ادامه می‌نویسد:

بریتانیای کبیر انقلاب‌های فراوانی از سر گذرانده است، به ویژه انگلیسی‌ها این نام را به انقلاب ۱۶۸۸ اختصاص داده‌اند که در آن ویلیام سوم، شاهزاده آرنج، به جای پدر زنش، جیمز استوارت، به تخت شاهی رسید. سوءتدبیر کینگ جیمز، به گفته لرد بالینبروک، وقوع انقلاب را ضروری کرد و آن را عملی و شدنی نمود؛ ولی این سوءتدبیر، به انضمام بی‌کفایتی همه رهبران قبلی، ریشه در تعلق خاطر کورکورانه ایشان به پاپ اعظم و شهزاده‌های مستبد داشت که موجب می‌شد گوش شنوایی برای هیچ هشدار نداشتند. این تعلق خاطر با تبعید خانواده سلطنتی آغاز شد؛ این تبعید با غضب قدرت به دست کرامول آغاز شد؛ و غضب کرامول به واسطه شورش قبلی میسر شده بود، و بدون ریشه داشتن در مناسباتی با آزادی آغاز نشد اما بدون هیچ مستمسک معتبری در رابطه با دین پا گرفت.

دالامبر در مقاله «در مدح مونتسکیو» اصل سیاسی دورانی‌بودن را از قلمرو ملت-دولت‌ها به قلمرو امپراتوری‌ها تسری داد. دالامبر در بحث خود راجع به «سیاست معقول» مونتسکیو و تحلیل تاریخی نظام‌مند «علت» «عظمت» و «انحطاط» تمدن‌های رومی بر اهمیت این اصل تاکید نهاد: «امپراتوری‌ها، درست همانند انسان‌ها، باید رشد کنند، فرسوده شوند، و بمیرند؛ اما این انقلاب ضروری غالباً علل پنهانی دارد که غبار و مه غلیظ زمان از چشم ما پنهان می‌دارد، و راز کوچک‌بودن ظاهری آنها حتی گاهی بر چشمان بعضی معاصران حجاب کشیده؛ در این مورد هیچ چیز به اندازه تاریخ باستان به تاریخ مدرن شباهت ندارد.»

دیوید هیوم در بحثی مرتبط راجع به اینکه چرا سلطنت مطلقه را به سایر شکل‌های حکومت ترجیح می‌دهد می‌نویسد: «مشهور است که هر حکومتی باید به دوره زوال برسد و مرگ به همان اندازه که برای جسم حیوان‌ها ناگزیر است برای جسم‌های سیاسی هم ناگزیر است.» بنا به این تقریرها و تحلیل‌ها، عالم سیاست که «انقلاب» در متن آن روی می‌داد جهانی منظم و تکراری و پیرو اصولی قانونمند بود. استعاره طبیعت‌گرایانه «انقلاب» سیاسی مبتنی بر این عقیده بود که زمان تاریخی کیفیتی متحدالشکل دارد و زمان تاریخی هم در خود محاط است هم تکرارپذیر. در مفهوم فراتاریخی انقلاب جا برای هر موضع سیاسی بود.

در طی قرن ۱۸ دو اصطلاح «انقلاب» و «جنگ داخلی» نه مفهومی مترادف بودند و نه مفهومی مانع‌الجمع. جنگ داخلی دلالت داشت به آن رویدادهای خونباری که در آنها القاب قانونی از فرونشستن نزاع مشتق می‌شد؛ این القاب قانونی هم در جریان پیکارهای انضمامی تقابلی رفع‌ناشدنی پدید می‌آوردند، و معترض سیاسی را شخصی شورشی و طاغی علیه قانون می‌خواندند. انقلاب که ابتدا تعبیری فراتاریخی و مرتبط با عوامل طبیعی بود آگاهانه به صورت استعاره‌ای درآمد برای رویدادهای سیاسی درازمدت یا به‌ویژه ناگهانی. در این معنی، واژه انقلاب به طور طبیعی حاوی عناصری از جنگ داخلی بود.

انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ نشان داده بود که چگونه امکان سرنگون کردن سلطنتی غیرمردمی و نامحبوب، بدون خون و خونریزی، و جایگزین کردن آن با فرم پارلمانی حکومت وجود دارد. سابق بر آن، جنگ‌های داخلی «خونبار» بودند. ولتر با لحنی ستایش‌آمیز می‌گوید: «انقلابی در بریتانیای کبیر روی داد، بر خلاف دیگر کشورها که فقط شاهد شورش‌ها و جنگ‌های داخلی خونبار بی‌حاصل بودند.» بدین‌قرار، از چند جهت، «جنگ داخلی» دلالت ضمنی یافت بر دور خود چرخ‌زدنی بی‌معنی که انقلاب می‌کوشید با توجه به آن عصری جدید را آغاز کند.

دالامبر در مقاله خود با عنوان «اکسپریمنتال» تفسیری فلسفی از فرایند تاریخ ارائه کرد که در آن مفهوم نسل محوریت یافت. در این تفسیر، «انقلاب» اساسی در علم مرهون دستاورد نیوتن در حوزه معارف علمی بود. این تلقی از «انقلاب» به فرایند شکل‌گیری نسل‌های متوالی، هریک بر اساس قبلی، اشاره داشت و در تضاد آشکار بود با تلقی او در مقاله‌اش درباره انقلاب. معنای اخیر انقلاب بر حسب نظریه کلاسیک علم هندسه و نجوم درک می‌شد: «حرکت شکلی مسطح که حول محوری بی‌حرکت می‌گردد [مفهوم هندسی] و به عنوان دوره یا گردش یک سیاره، ستاره‌ای دنباله‌دار [مفهوم نجومی]... یعنی پیشروی انقلاب از لحظه‌ای که نقطه‌ای را ترک می‌کند تا لحظه‌ای که به همان نقطه باز می‌گردد.» مقاله دالامبر اظهار می‌داشت که وقتی پی و شالوده یک انقلاب را ریخته باشند، نسل بعدی همواره مسیر آن را کامل می‌کند. انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ در حکم تشکیل نسل بعدی بود. بدین سان مفهوم «انقلاب» چرخشی «مدرن» یافت.

پس از ۱۷۸۹، مفهوم «انقلاب» فراتاریخی شد، به‌طور کامل از خاستگاه طبیعت‌گرایانه‌اش کنده شد و بدین‌ترتیب موظف شد تجربه‌های عظیم و تحول‌آفرینی را که در تاریخ تکرار می‌شوند منظم سازد. بدین‌شیوه، انقلاب فرانسه معنایی استعلایی یافت و یکی از اصول تنظیم‌کننده شناخت و کنش‌های بشری گردید که به جریان انقلاب کشیده می‌شوند. از این لحظه تاریخی به بعد، فرایند انقلاب با نوعی آگاهی همراه شد که هم مشروط به انقلاب بود و هم از آن تأثیر می‌پذیرفت و بر آن تأثیر می‌گذاشت. همه ویژگی‌های بعدی مفهوم مدرن انقلاب از این پس‌زمینه فراتاریخی مایه گرفتند.

انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه از اصل «آزادی» حمایت کرد که قرار بود جهان را در جریان روشن‌ساختنش تغییر دهد و قرار بود به امید ارائه زیرساخت‌های نو همه زیرساخت‌های اجتماعی قدیم را تخریب کند. مجمع ملی بنیادهایی مدنی و سیاسی طراحی کرد تا «ملت جدید» را برپایه آنها بنا کند، و ایده‌های آزادی، برابری و حقوق افراد پیوسته موضوع بحث و جدل بودند. میرابو، روبسپیر و کندرسه پا پیش نهادند و باب بحث از اصول قانون اساسی جدید را گشودند، و پیشگام ربطدادن استلزام‌های همه‌شمول «اعلامیه حقوق انسان و حقوق شهروند» به مسائل مربوط به رهایی یهودیان و رهایی بردگان شدند. ملت فرانسه، به میانجی این اصول، مثل چراغ دریایی هادی دیگر ملت‌ها شد.

میرابو در نشریه خودش، *کوریه دو پروانس*، در ۱۷۹۲ اعلام کرد اعلامیه حقوق انسان‌ها به عنوان مبنایی بنیادین برای قانون اساسی آینده به همان ترتیب که در فرانسه کاربرد خواهد داشت در مستعمره‌ها هم پیاده خواهد شد: «مجمع ملی، پس از آنکه اصول [قانون آینده] را تمام و کمال بیان کرد عادلانه‌ترین و مشروع‌ترین پیامدهایش را انکار نخواهد کرد... حرف مجمع ملی این خواهد بود که ... چه در فرانسه چه در تمام کشورهای تابع قانون فرانسه هیچ انسانی به جز انسان‌های آزاد در کار نخواهد بود؛ انسان‌ها با هم برابرند».

روبسپیر، در دهم مه ۱۷۹۳، در یکی از سخنرانی‌های مشهورش درباره قانون اساسی انقلابی، اعلام کرد:

انسان آزاد و شاد به دنیا می‌آید اما همه جا بنده و ناشاد است. هدف جامعه حفظ حقوق انسان و کمال وجود اوست اما همه جا جامعه او را خوار و به او ظلم می‌کند. وقت آن رسیده که تک‌تک‌مان تقدیر حقیقی او را محقق سازیم. پیشرفت عقل بشر زمینه این انقلاب عظیم را فراهم ساخته، و وظیفه شتاب بخشیدن بدان به ویژه به شما محول شده است.

یک ماه بعد، کندرسه، در یک سخنرانی دیگر در مجمع قانون‌گذاری، رسالت مشابهی را مطرح کرد: «کلمه انقلابی فقط به آن انقلاب‌هایی اطلاق می‌شود که آزادی را هدف خویش قرار دهند... قانون انقلابی قانونی است که هدفش حفظ این انقلاب و شتاب‌بخشیدن یا نظم‌دادن به حرکت آن باشد.» از طریق این استدلال‌ها، ایده آزادی و نقش عاملیت انسان در شتاب‌بخشیدن به تحقق آن ترکب شدند و انقلاب را به معنای تقویم و تأسیس «آغازهای نو» مطرح کردند.

برای روبسپیر و کندرسه، شتاب‌بخشیدن به زمان تاریخی جزو تکالیف انسان‌هایی است که به جانب عصری پیش می‌روند که در آن آزادی و سعادت خواهد بود، آینده زرین. تأکید روبسپیر و کندرسه، هر دو، خطاب به شهروندان فرانسوی درباره ضرورت شتاب‌بخشیدن به حرکت انقلابی فرانسه به قصد تسریع تحقق آزادی نشان از سکولارشدن آرزو و امید معادی دارد.

از منظر تاریخ‌نگاری، ما به جایی رسیده‌ایم که تاریخ غرب را در قالب سه مقوله باستان و وسطی و مدرن دوره‌بندی می‌کنیم. انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ آغازگر عصر مدرن و منادی سه اصل اراده عقلانی، رهایی انسان‌ها، و تحقق نفس بود. انقلاب فرانسه جلوه‌ای از آگاهی عصری بود که خود را در نسبت با جهان قدیم شکل داد و از این طریق دیدگاهی درباره خود پرداخت که به موجب آن این عصر پیامد گذار از «قدیم» به «جدید» بود. انقلابیون با خودآگاهی گسستی عمدی از رژیم قدیم، از گذشته، و فرم‌های جدیدی برای بیان عقاید خویش خلق کردند، در اعلامیه‌های حقوق، بیانیه‌های حاوی اصول، و تدوین قوانین اصلاح امور. از آن پس، گذار از «قدیم» به «جدید»، از انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی، دلالت بر مفهوم مدرن انقلاب کرده است. این عقیده که هدف نهایی یک انقلاب سیاسی باید رهایی نوع بشر و بدین‌سان تغییر ساختار جامعه باشد در اواخر قرن ۱۸ عقیده‌ای نو بود. همین که اعلامیه حقوق انسان و شهروند، در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۳، با آمال و آرزوهای رادیکال انقلاب فرانسه برای برچیدن بساط همه فرم‌های بردگی و استثمار انسان‌ها همسو شد، بیشتر اصلاح‌های مربوط به قانونگذاری به نام آزادی، برابری یا هر دو تحقق یافتند. «انقلاب»، از طریق این تلقی، به لحاظ مکانی، مستلزم *انقلابی جهانی* بود و به لحاظ زمانی مستلزم این شد که آن انقلاب *دائمی* یا *همیشگی* شود تا هدف انقلاب حاصل شود. روبسپیر می‌نویسد:

طبیعت به ما می‌گوید انسان برای آزادی متولد می‌شود، و تجربه‌های قرون و اعصار به ما نشان می‌دهد که انسان برده است. حقوق او در قلبش نوشته شده و تحقیرش در تاریخ ... جهان تغییر کرده؛ باید بیش از این تغییر کند ... همه چیز در نظم مادی تغییر کرده، همه چیز باید در نظم اخلاقی و سیاسی تغییر کند. نیمی از انقلاب جهانی انجام شده، نیم دیگرش باید تکمیل شود.

تفصیل این اصول باعث شد دولت انقلابی اعلام کند «انقلاب فرانسه جنگ آزادی با دشمنان آزادی است». این جمله ناظر بود به استلزام کلی و جهان‌روای انقلاب *مداومی* که بر پایه ایده آزادی استوار بود: انقلابی که غایت خود را آزادی انسان‌ها گرفته است منادی آغاز عصری جدید است که پذیرای «افراد جدید» خواهد بود. این ایده «مدرن» آزادی آغازگر میراث جدیدی برای مفهوم انقلاب بود.

منبع:

The Concept of “Revolution” and the “Modern”, Oliver W. Holmes